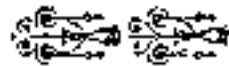


همی خواست کار را سجدند بدو
 سجدند بدان دوست بی گفتگو
 سازید آن را که او گفته است
 چو آراست گویند که در سفته است
 و دیگر بگفتار چون دم زنی
 باید که گفزار در هم زنی
 نهائی که گفص سایدت رود
 دیگر باره اندیشه خواهی بود
 اگر داد باید باندیشه تن
 مایست اندیشه پیش از سخن
 که گفتن پس انگه نگه داشتن
 بود باز اندوه برداشتن



گفتار

— ۴۶ —

در اینکه سخن را کجا و کی باید گفت

و دیگر زمان را میاور نکار
 مگر آرمایی که آید نکار
 که هر گفته راست زاهر زمان
 باید بسندیده کردن گمان
 که گفزار هر چند ور هر کجاست
 اگر جای خود گفته گردد بیاست
 وگر دل زانرا سارد زها
 جو بیاره باشد ندارد بها (۱)
 و دیگر کسانی که دانشورید
 بوزارین هر نا هر سگرید
 که آنرا که خواهی آرایشان شست
 فروش بود رایچه باندت گفت



آفتاب

- ۲۷ -

در پرهیز کردن از هرزه گوئی که چه تشوخی باشد مگر ما
دشمنی که خواهی او را حواری نداری

و دیگر گرت برکشاید هوس	ندین ره اگر سازگاری نکس
کار و گوی پشی گزیمی به نلاع	روا را کسی شادمان دان فرایع (۱)
سردگان سخن را سوی راستی	کشایی ر بهوده و کاستی
همانرا باید پرهیزیش	که با هرزه گوئی بیامیزیش (۲)
و گر آنکه با هرل مردینک گشت	روایت همی خواست از یک گشت
تو دم را فروسد و آرا بهل	گازان تا گردی بیایی بدل
تو هرزه بکام درستی مریر	درستی بیامیر با هرزه نیز (۳)
چو با هرر گردد درستی درون	شود صافی رنگ او تیره گون
و گر با درستی بیامیخت هرز	سخن را کند رشت و بیرون زارد (۴)
مگر آنکه یکجاست کاجا جاست	که در پیکر هرل جیدی پیاست
که گردد یکی الهی تند و تیر	نگریندند و ناتو خوید ستیز
تو با چهره ناز و حندان بدو	سخن مرم ساری زبان بدله گو (۵)
بسحرینه و نلاع و هرر زبان	بدو کینه و ربا نشی و مهرمان (۶)

۱ - نلاع بدله گوئی و خوشترگی - و فرایع آسودگی؟ هرزه گوئی مسحرگی
و هرل سرائی ۲ - هرزه و هرر هرل ۴ - آرز قدر و قیمت ۵ - بدله گو
با طراوت و خوشترگی ۶ - نلاع هرل

گفتار

- ۳۸ -

در اینکه هرگاه از استواری و درستی دوستی آنگاه
باشی اگر ما دشمنات آمیزش کند باک مدار

اگر باشد آمرزش تا کسی
که او بیگمان دشمن جان نواست
که ناچار یا ایستنی ازاری
و با آنکه بر وی تورا تکیه بست
فخستین گرش بیک دانی منش
بو ناچار سگر کاری بگونه دوست
بود بهره و سود تو بیشتر
کاری سود برتر باشد که او
رکیش ندارد تو را در بناء
و رای دوست تا دوستان دیگر
بو دل را بهرور و حورسدهش
دویم گر باشد تورا تکیه گاد
ارو پس چه خواهی که با حکم دور
و دیگر برهبر پس حوی پست

که آمیزد او بر ما تا کسی
تا ما او ممکن عقد و پیوند سست
اگر استوار است و پا کیزه حوی
سرد تو او تا دیگر کس یکبست
نکردار او پس چرا سردش؟ (۱)
که آمیزش دشمنات بدوست
بدوست سردیشی از بیشتر
شود آنگاه از دشمن گنه خو
ورش گنه گوه است سار در چو گاه
گشتند حورسند ، یکدیگر
ر پیوند دور و پیوند نامس (۲)
خواهی رسد رای ، او راه
بود را که بیکش ندانی بدور
که در راه نهر که خواهی نشست

اگر خوبش را نداری مرا / روی تو گردد در کیسه باز
 سهل بر سیار زان گفتگو / که آبرو حردمند داند نکو
 مادا کند این گداهش عمی / که او را بچشم تو باشد کمی



گفتار

— ۴۹ —

در اینکه آدمی کسی را حقه نخواهد نباید بدو
 فروزی مهر خود را آشکار سازد

و دیگر اگر دلبری ناپدید	دلش ما بود روی آورد ما گریز (۱)
ررامش روان و گردان شود	مادا که او رویگردان شود
فروزی مسار و حرد را مار	در مهر روی مکن رود مار
کارین مردمان مردمی کس ندیدند	وریشان ناپست دارا امید
چو بست است این آدمی رامش	چین است اندر خود سرریش
شود رام آندل کارو رم کند	چو دل رامشد روی درهم کند
مگر آن که پاکبزه دارد سرشت	دلش را باشد حین حوی رشت



گفتار

— ۵۰ —

در اینکه هر کس لاف داشتی رند ناچار رسوا گردد
 دیگر آنکه هنگام رای و سخن / هر هر گونه لاف داشتی مرد

اگر دور ریگوه پروا شوی
 که مردم گشاید زان گمه در
 نگویند هر چند ناشی حکیم
 و رایدونگه چوین پورا سگرده
 برحاه خواهد شدن آشکار
 دیگر شرم کن شرم ریگوه دوی
 که از دانش خویشتن دم ری
 چه در برده گوئی چه بر آشکار
 و رایدونگه ران همکنان برتری
 نه یکی مسد ارشان استوار
و سگر سگری خویشتن راند
 پرهبر کار مایه خویشتن
 که چوین هم را بر اهر استن
 و خوینده نام بیکتی و لیک
 و گر زور حندی توانی شکیب
 همان بر بریها سآهستگی
 مندر بر این بند هرگز زیاد
 همی داشت آرا که بد داشت حیر
 چنین کس بر دیکه داناست رُف

هر حام باچار رسوا شوی
 رود آرویت بیگه هدر
 که نهاد نارا بروی از گلیم
 گذارند ور گفتگو سگرده
 که رایت توانا باشد بکار
 که دوست ناشی چین حیره روی (۱)
 هر های او بر از آدم روی (۲)
 چین گفتگوئی بیاید بکار
 همه که تراند و تو مهتری
 پرهبر رین مردم زورگار
 دلت شادمان ما هر های حد
 نخواهی همی داد داد سخن
 بدلیها بود بجم کین کاشن
 بخویند نه ریگوه کس نام بیک
 رسد زور دیگر پورا فروریب
 شود آشکارا شایستگی
 که خود را اگر مرد بر بر نهاد
 ر سگیمی خویشتن کاست بر
 هر بیست نامر او بر حمت (۳)

و مهر آنکه در نیبده انجمن
 بدان راه هموار خواهی خرام
 یکی مرد دانای بیدار باش
 یکی باش گوینده بیهمان
 که آنرا که زای و مهر بر سر است
 اگر او مالید گردهرار
 سخنگوی را بهر گفتار چند
 بود سود هر چند اندر سخن
 تواند خریدند ای را رسد
 و دیگر چو مردی سخن کرد سار
 مابگاه او را که داسته
 که بیعمری و پستی و رفتی است
 و دیگر چنان دان که بر ما و پیر
 که کرد آنچه بی گفته کرد آشکار
 چو کردار بی گفته گردد سیج
 وگر شد ر کردار گفتار پیش
 چو گفتی که خواهی همی کرد کار
 که خود آنچه کردی گواهی است راست
 تو را ریور مهر باید متن
 که لغزش بداند بسستیت گام
 ولیکن چو نادان بیدار باش
 ولیکن سان زان استه لال (۱)
 خرد خاودان مر سرش امر است
 در رشک بر او نگردید مار
 وگر خود رساند بجاهی بلند
 حوشی ازان به بود بیسختی (۲)
 کارین مهر حیر دوران کین رسند (۳)
 همارا که دانسته گفت مار
 نگفتار آن یک شایسته
 روان راه بیداشی حنی است (۴)
 کسی را نداند داش پدیر
 زون رایچه گفت و یامد نگار
 فراید نام و کند سگ هیچ (۵)
 بود نام بیگانه و سگ حوش
 همارا که گفتی نکن آشکار
 که دور است رای تو ار کم و کاست

۱ - زبان بسته : کبابه از سبزه - و - بیهمال : بی نظیر ۲ - بیسختی : بی
 گفتگو ۳ - رسد : در مصرع اول توجه کند و واری می نماید ۴ - روی : چینی
 ۵ - سیج : فراهم

وراثت چپ نام گردد بلند	که کارت مرون است و گفتار چمد
هم آن کار را چون کسی آشکار	اگر کوتاهی کرده ناشی سکار
حرد را رهایی از این باپی	که گویند او شاه سارد تپی
رهایی از این نام بد خویشی	وران بیر کوتاه ساری سخن
سا آن کسی را که گمراهی است	دایمان او دست کوناهی است
چپ کس نگیتی ندارد بها	وران نام بد بیست هرگر رها

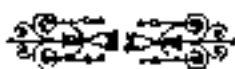


گفتار

- ۵۱ -

در اینکه بایسته دایمان دشمن داد است و بادوستان مهر

ر گفتار فررانه ناد کن	که گویند نه بدخواه خود داد کن
کسی کار بود دوست خوش بود سار	وران مهر خود دوست مو خود سار
که دشمن اگر سکرد داد بو	گواه است تا رای آراد تو
وئی دوست را داد سود بیاد	مگر آنکه باشد دلش ارتوشاد



گفتار

- ۵۲ -

در نایداری دوستی تا دوستان

و گرنه کسی بود نیست دوست یکی معر بایشد اندر دو دوست

و زین آگهی داد باید بخود
 به از آنکه ریگوه بداشتن
 توانا دوست همچون پرستار باش
 در دامان او دست کوتاه مساز
 چنان کن که چون ریح پای از اوی
 وگر دست بردار ناشی از او
 وگر عذر هر چند داری ریحوش
 ورا بدو نکه با او ساری هم
 که در دوستی آنک و عیب و کمی است
 در دوری پیرش بر و با او سار
 خو بر بایه مهر کردی بیای
 چنین است مرد هر روز بدوست
 کنار آراندگان است و بیکو منش
 دلش هست باداش و راستگوی
 که دانا ماندان ندارد سر
 وگر پاک بود روایش پس
 وگر دوست را راسی بر زبان
 که نای دلش پیر اندر گزل است
 که خا بر امرون کردن از کالبد (۱)
 که از دوستی دست برداشتن
 آما او چو خود برقرار باش
 مدبر عرص و از سر ممکن عرص بار (۲)
 بریحی و آرا بیاری بروی
 هر آنکس حر ناعت بی گهگو
 بدشام خواهد زد بر تو منش
 بدان دوستی کرده ناشی سیم
 کسی را که با دوستان دل نمی است (۳)
 که از دوست بود کسی بسیار
 چنان کن که هرگز مگر در دریای (۴)
 ولیکن اگر دوست پاگیره دوست
 سراوار بود بر او سر رش
 روان پاک و زو ماه آرویی
 وگر آنکه باشد پدر و پسر
 بو او را مکن بار ما خویشش
 باشد باشد بدل و پریان
 زبان سگمان بر جان دل است

۱ - کالبد قالب ۲ - عرص آرو و شرف و در دویم - هر چیزی که آدمی
 آرا خواهد نگاهدارد ۳ - ال عیب ۴ - پای ساحل - و - پای : مهدم
 و ویران شدن

که خون از کسی دلخراشی کند
 وگر او بود در جور سرزش
 ورا دوست باشد جدا و بددین
 نقیبهی سایست پرهیزگار
 که هر کس ردادار ترسان بود
 چنان دان که نامردم حیل سار
 اگر آنکه چندان سوری زدند
 چو دل را ندانگرمه سوراں کسی
 وگر آنکه با بیک و نا نامکار
 مراوان شود دوست لبکن دربع
 که بی گفته آن بد که آید دوست
 مدکار ناری بود کنار بد
 که کردار از مایه رنج تو است
 که سوا پیش دور کردن رحویس
 وراں نارخواهی اگر شد جدای
 بدیهای تو بشرد راں سس
 که چون عیب را نگردد عیبوی

برای تو دشمن تراشی کند
 بوسوا شوی بیراران بدمنش
 دلش دور مایست از آر و کین
 به پنهان حیاں چون بود آشکار
 بروں و دروش مکسان بود
 به چندان سور و نه چندان سار
 نگردد دلت از بدو بیک سرد
 چنان دان که دشمن مراوان کسی
 بحر سارگاری بیاری نکار
 کناران دوست دانا بگیرد گریع (۱)
 نگیتی شرار بد کنه حوست
 روان را به تنگ آورد نارید
 نگردن چو شکسه آریع تو است
 ساسانی از درد و بیمارو پیش
 روات ر بدگو باشد رهای
 رعذر بو هرگز نگوید نکس
 سب را بخواهد کند حسعوی



گفتار

- ۵۲ -

در اینکه حردمند میباید تا ویژگیان و دیگر مردم چگونه باشد

و دیگر حردمند باریک بین
 که جان را سارایندار این دوکار
 بختی که ناند بدندار کرد
 چنان زای خود را بدارد نگاه
 ز کردارها پرده پوشی کند
 دویم آنکه تا ویژگیان و کسانی
 هرآن گفته را که در حور بود
 به خود را نگردد به دوری کند
 ولیکن کسانی که اندر حورند
 شمار حین مردمانی کم است
 حردمند دانا خواهد گرید
 دلش را به مگاه نموند دست

حرد را بناچار دارد بر این
 یکی در نهان و یکی آشکار
 بود آنکه تا هر که دندار کرد
 که کس را باشد نشان زای راه
 هموسی و دانش هموسی کند
 بود حوسس به پر حرد در آسان (۱)
 دندار کس نکاوند که دمحور بود
 به در بر بلجی و شوری کند (۲)
 به زار تو شایسته و دمحورند
 به مگانگان دار گهن غم است
 مگر آنکسی را که با او سر بند (۳)
 بجوی اندرس کین و نموند دست (۴)



۱ - حوشش گرمی و استیامس ۲ - خودگرفتن بطور تصع حرد را در تر
 نشان دادن ۳ - سرید سراوار شد ۴ - نموند بی و نانی

گفتار

- ۵۴ -

آنچه را که ناید خردمند در زبان خود چیره سازد

دیگر چند چیز است اندر سرشت	که با آن زبان را بود خوب ورشت
یکمی نگردد مگر از خرد	در بداشی بیگر گردد بد
دل گرچه با بیروی شیر هست	زانت جو برنده شمشیر هست
خرد گردان دست سار دراز	نگردون نگرداندت سر فراز
تو را اختر بد بریند همی	زوانت بود دور از بد همی
وگر چیره بداشی شد تراوی	زبان از تو نبود بود از عنوی
یکمی دام گشترده در راه تو است	چو شمشیر در دست بدخواه تو است
توگر میتوانی زبان را تمهل	مگر آرم آن کش رها بد دل (۱)
حسان کن که باشد بدخواه تو	نگردد بر او چیره بدخواه تو



گفتار

- ۵۵ -

در اینکه میبایستی دوست را هنگام پرتسائی دستگیری نمود

و دیگر چو با دوست بپوسته	به نیک و بدش بیگمان بسته
چو دیدی برستان و زمانده گشت	حسان دان که بخت تو و اما سه گشت
اگر آنکه مهر تو گردد برار	ز رو بگری چون نگردد برار (۲)

گر از رنج او بتوان شدرهای	در رنج داناها باشی حدای
وگر سارگاری به دجش کسی	بوارش در آن رورسختش کسی
چنان دان که اسار باشی مدوی	دلت شادمان بیست بی گفتگوی
تورین رنج دلرا هراسان مدار	وران بگ جان راتناسان بدار (۱)
دیگر هر کجا مردمی پیشه کن	ورین مردمان بیو اندیشه کن
وگر دوست را آسار سرگذشت	بداسان که مایدارو در گذشت
ردوری که نااو سزاوار بیست	بدرش میبزا که دشوار بیست
که شاید هوای بیاسائیش	تو باشی کلید ناسائیش (۱)
تو بیکی مزون کن که بیکی کم است	ورین مردمان هر چه آید عم است



گفتار

- ۵۶ -

در اینکه دوست اگر نگاهی رسید تو بر

خواهش خود هرایش مکن

~~~~~

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| و دیگر اگر نعت تو ناشدت     | سر دانی بد رو ناشدت        |
| هران دوست کاورار سندانها بو | بدانی که ناید بدو راه بو   |
| چواوتاره سازد رونال خویش    | توسر همجنوناره کن حال خویش |
| میدار کارود چون جاه و مر    | تراید مهوری که دارد سر     |
| بیارد بروگر ساری بر او      | نگیرد بدل چون ساری بر او   |

ولیکن چنان کن بدو آشکار  
 جو باشد در دیروز ریسنده تر  
 هم او را چه آورده سارد سپهر  
 چنان دان که هر کس بیرون نام  
 که همراه و دعسار باید شدن  
 چنانش ساند ندایی که بود  
 کسی کماو نگرددید گردنرار  
 بود آنکسی را ریان حای سود  
 وگر پست شد سر بیارد بزیر

که حاشش فرون ساردت مردار  
 تو امروز با او بشو بنده تر  
 بیارد کسی را فراید سپهر  
 فرون کرد باید بدو احترام  
 بدو چون در آغار باید شدن  
 که سود ملندی سان فرود  
 شود بی پرواز او بر فرار  
 که خواهد بدو باشد آسان که بود  
 چنین بوده است و بود ناگزیر



### گفتار

— ۵۸ —

از که باید پورش حواست و نا که باید سخن گفت ؟

دیگر آنکسی را ریان است دور  
 اگر بایش گفتگو با کسی  
 که گفتار بد را نداند ز نغر  
 مگر آنکه با حار از گفتن است  
 وگر بایش از کسی پورشی  
 بخواهد از آنکس که آموزشش  
 وگر خواهشی کرد باید دوست

که با دأش خود ندارد عیور  
 بخواهد سخن گفت با کسی  
 بخواهد اثر کرد او را بمر  
 چون گل در دل خاره بشکفتن است  
 که باید از او بر دل امرورشی  
 پذیرنده باشد بدان پورشش  
 از آنکس ساید که با کیزه حوست

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| خرد را کند بر همراه او    | کشاید به دلسکی راه او     |
| تو دلرا بدو کی فرودان می  | وگر از نو پورش بخواهد کسی |
| دانا را تا ویم و آزاد کی  | بفرور چهر و روان شاد کر   |
| مرداشش آردو داشی (۱)      | وگر تخم سکی بدل کاشی      |
| دانی بدان بر سارلاج       | رمانی دلک ود سار ریح      |
| از آن دست رحمت رسیدن و وس | تا تمام آن ریح ناری نکوس  |
| که سربخ از آن در داشی (۲) | وگر ر شاندی و پنداسی      |
| وران رهوا و هم افراسن (۳) | سند مگر رحمت کاشی         |

- ~~بیت~~ -

### گفتار

- ۵۹ -

دو اینکه آید از گردن دوست خرد داری سود

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| ر سگان از این پندیده دوست | و دیگر تو را در رهها نکوس   |
| که سر کبی جو رور است      | که خون رم آراسی رور است     |
| هم اندو که در ده از است   | ورب نه بازده سخوار است      |
| ورو ر بدل را یاد          | نوارد نه سکت با رند         |
| د کس ر ا                  | وگر کتب خاموس ده شاه        |
| میان رور است سر (۴)       | چنان دان که صراستی راست آرد |

۱ - مرداشش ساجل کوی ۱ - کس به اسود رور ۱ - سارلاج ۱ - وس

در رحمت - و - با - دوه ۳ - آشنایان ۴ - ا

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| که نوسه جو اهد که نوسه جوی     | که ناکس که نامد هر و سر ار اوی |
| هم آ را که ناشد پرو و وی و درک | به گناه دوستش هست سنگ          |
| کرایدوس از آن امداران کسی است  | که گسی دور سر نا کسی است       |
| بو در این بدانی که نوسه        | وران عهد و نمان بدو بست        |
| چو در سر خواهی هر و ن شب       | سارد بوزا حوار و بی ازج و بست  |
| بو آمرسن را عست شمار           | بامور بد کردن اردور گزار       |



### گفتار

— ۶۰ —

در اینکه هر گناه یکی کرده فراموش کن تا بیکیت نماند و جاوند ماند

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| و دیگر کسی را که داد است وجود | اگر یکی و داد و جشس خود    |
| داس اید آ را بود دجه کاد      | خواه هی رد را و نگاه (۱)   |
| کسی را که یکی ناراسی          | جو بادس سی اینج آن کاسی    |
| که آید نادر وجود داس          | سود رنده هر گاه مراسم      |
| چاں کن که گوئی نماند          | خواهی کسی سراران کرداد (۲) |
| که هر کس خردمند و عهد بدست    | خردران و جان او بنده بست   |
| همی بر زبان آرد اران          | بار گرم را سارد خران       |
| ولکن و هوش و خرد سرکن         | وزن اسوده رهبر کن          |
| که آ را که خردی بهر ائمتی     | دماده بدمدار مسائل         |

۱ دجه گناه ۲ سران ۳ ادکردن ۴ ار چه می سخن را بدن

که مراحم خواهد شد در حشمتناک همان بیکوئی بر گردد چو حاک



### گفتار

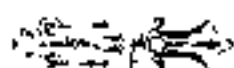
- ۶۱ -

در اینکه چگونه میتوان جوی بد را در سر بیرون کرد؟

|                                          |                               |
|------------------------------------------|-------------------------------|
| و دیگر سه میر زین چار چمر                | کارین چار ناچار چیزد ستر      |
| <b>یکی</b> شور کین و <b>دیگر</b> شور چشم | کار اینا حرد مند نوشید چشم    |
| سیم شورش چهل و بدانشی است                | که نازان کند هسی خویش بست     |
| <b>چهارم</b> بسندین خویشی                | بدان به رای بسندینه تن        |
| گرت خست باید بدنها ستر                   | سلاخی بیدور دین خار سر        |
| <b>یکی</b> کرد باید سهنگام کین           | حرد را هر جا باریک بین        |
| <b>دویم</b> چشم بر سر جو آید شکفت        | از ان چشم خود را باید گرفت    |
| سیم باید آموخت رای و هر                  | که چهل تورا کرد خواهد رسر     |
| <b>چهارم</b> راندیشه روشن است            | که از خود پرسی نور احوش است   |
| کسی کار هر خواست پوشش کند                | سراوار باشد که کوشش کند       |
| وگر آنکه دوری رستی نکرد                  | نداسان که باید درستی نکرد     |
| بیروزی نعت گردد مکین                     | همان چشم و خودیسی و چهل و کین |
| که اندر چنان بود از خوب ورشت             | مگر آنکه درین هشت دار درشت    |
| گر این چار بیور شد یکی است               | وران چار شد چیره تاریکی است   |
| وگر حواسی کار بدینا همه                  | ساند روان تو می واهه          |



چون دان گاریں در بناید گهر  
 و نیک کسی را که باشد توان  
 گر آید سر باخرد را اندش  
 ندی آس است و هرورنده اس  
 بو باخار نسی اگر حجر  
 کسی را که جان کس آسبحان  
 که آس جو کردید با روجه  
 که اندیشه جاه دشد سر  
 ندی را به بکی کند تاوان  
 و گر ضلع راینه میراندش  
 بود آکسی گاو کند در مداش  
 ذلت بیگن است در روزمر (۱)  
 جسمی شد آس اورا بعدان (۲)  
 جسمی کند خویش را سوچه



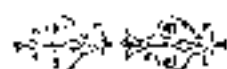
### کفزار

- ۶۲ -

در آنکه صبر در ده کوبه است تاب و شکست

دیگر آنکه صبر توانا کسی است  
 همش در آن بود حید  
 روان را در کوزه رسد آس در  
 یکی صبر بر آنچه دارا مد است  
 کسی را که با است آس و در  
 که بخاره بر سر رءایه کسی است  
 و دیگر کسی را سید زستان  
 که آنکس که حاس بود اتوان  
 که با وسکاس نایبی سی است  
 در حوس و دشمنان و بارند  
 جسمی بود با و دیگر سگب  
 دنیا صبر را کو بخواهی بدست  
 درون اسد کس که دارد شکست  
 که آنکس آورد کسی است  
 که نامله روانس و اس  
 و آنکس که راست است و توان

باشد حیث آدمی را بها  
 اگر نای باشد جو گردونه سر  
 خردمند کی تاب داست این  
 کسی را ستوده بود ناب و صبر  
 اگر در دیدارها سُست و حوار  
 هوس خون در آید بدل راندش  
 بود بایدار و شمشیر ناب  
 چشمش بود در بیخ و بیخار حوار  
 وز آن ریح و کوشش که باد امید



### گفتار

— ۶۳ —

در آموختن دانش و اینکه کدام یک از دانشها سودمند تر است

دیگر زاروانرا طلب مده است  
 دل را نه رای و بدانش فرور  
 بی حوشش را نه سوسه کن  
 دلب گر بخواهند که زان مره  
 وگر رو بگردان شد از روزگار  
 وگر بوسه نیست زد بر لبی  
 خرد را زوان فرستاده است  
 که گردد بدانش سب خرد زور  
 زوانرا براه اندرس حده کن  
 بدانش اگر خوانند از خورده (۲)  
 بواند بدانش سب رسکار  
 سر برد تا خون زوان سبی

در دیش که ربار و حوشر  
 کسی کار هر خواست باسد جاه  
 بحسب بدان گونه داش که سود  
 دویم راجه گردد بواا حرد  
 روات اگر شاد باید بدهر  
 باشد ست باز بردار ریح  
 کارا گونه داس که روش حرد  
 ز اهل داس بود نام و حاد



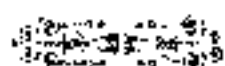
### کشتار

-- ۶۴ --

در آنکه بخشش در دو گونه است

و دیگر کسی را که بخشیدگی است  
 دو گونه است آنی بخشیدگی  
 هر آنکس که بخشد از خویش  
 درویش سراوار نالیدن است  
 و را بدو سکه از خویش بخشش نکرد  
 زاینکه روایس برار داد بود  
 نماندی طبعش نگردد بدست  
 بخش ز احو حور شد بخشیدگی است  
 کارا میباشد دارا بیورینگی  
 نداد و دهی نام اندر حن  
 زحس سر اندر حور دندن است  
 زها بر خود را ز رکن کرد  
 دلس رویگرشان رساناد بود  
 بگنج دیگر کس سارید حمت (۱)

به پرهیزگاری سجد و راه      بسازد در سرح رویش سپاه  
 چنین کسی زوایش بود ناساک      ز آلودگی دامش پیر ناک  
 وگر هر دو دارد ناله احراست      سرهبر و داد و دهش بر است



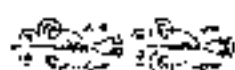
### گفتار

- ۶۵ -

در ندی رشاد و آه چکره معتوان از آن رهایی نامت

روان را رهایی باید در رشک      رهد نشانی از رخ و دسه و اشک  
 کسی که بیرون بر آروزی      جو خواهی که آتش باشد جوی  
 بوی بندار من سر جان سرست      که جوی تو بخار بست است و دست  
 گواهی بر این ناسندیده جوی      چه به را نکه نشد نورا آروزی  
 کار آنکس که بر دنگ و همراه تو است      دلس با تو بر روی دلخواه تو است  
 جو افروغ جواهی دلور کاسین      ورو آنچه جوی است در حاسین  
 زوایا باید اگر آفرین      حجت کرد نیست سودا بدین  
 که آموزی بند آموزگار      که آیین رشای سود زسکار  
 که آمد او ناکسی کاوس به      حد به راه که نامد پورا نوس به  
 اگر از درای و هر در راست      سرب راهی خای او افسر است  
 وگر دور او از تو افرین بود      ازو دست را که خون بود  
 زگر آنکه گنجش بر از گوهر است

وگر حاه او برتر از حاه بو است      ار او حواش دل ناله حواه بو است  
 ورا اندون بهار بو است پر هیر گار      تو خواهی شد از بیکیش رسنگار



### گفتار

— ۶۱ —

در ایامه دشمن را بدشمنی خود دانست آنگاه کرد

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| کسی کماو بدن رشک و زری سو کنی | تو بر او زبانرا مکن حشمت کنی |
| میا گناه کماورا دلت دشمن است  | تو زار روی او روی اهریمن است |
| گوش آنگه پای سارا پیش         | به بیکار خود گار هر هایش (۱) |
| نگرده بس خوشی گبر و داز       | بدشمن دهی حنجر آنداز         |
| بدست خود آتش هر و دران کسی    | وز آتش تن خویش سوراں کسی     |
| خرد را بود آرمه ان برتری      | که با دسه ان کرد امسو نگری   |
| که دشمن بداند از سهواک        | کسی را نسه خود حشمتاک        |
| کسی کماو دشمن بود حنجر        | بازد بر او دشمن کینه ور      |
| حو آنگاه بود رکین جهان        | توایی بر او باجان نا گهان    |
| وزین کر دانست بر رین          | سرک مردگی حو امسو بدن        |
| سرد آنگه هر گاه باپی توان     | به بعضی تو آن دشمن ناتوان    |



۱ — دلمایمن او را آرامته و مسعد ساری

گفتار

۶۴

در مکتب دهن و اینکه چگونه می توان مردم را آرزو

او بر آگاه کرد

\*\*\*

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| نسی را که عجزه سازد آگاه    | بهین است تا این است (۱)  |
| آرزو او مهیا رود و بماند در | او تا او مکن آنگاه را به |
| وگر نه بکن که جسمش          | مان کوی آورد است این     |
| نات را بهر جو شد آید        | به درد جو تا و           |
| که ریاض بر آید است بهم      | تا است آرزوی او          |
| مکن را اندیشی در            | که است که آنگاه تا       |
| ساز آنگاه آورد آید          | که او تا است آید         |
| مکن خون آید دردی و زهری     | تا است تا است            |
| ماند - این کرد او که آید    | که است او است            |
| بچه آید تا است به راست      | که است در است            |
| آید او است تا این           | تا است تا این            |
| تا است آید به ریشه          | تا است تا این            |
| وگر را تا است که            | تا است تا این            |
| که تا است تا است            | تا است تا این            |
| در است تا است تا است        | تا است تا این            |

## گفتار

۶۸

د ادکاماتس راه و یخنه دسمن راست ورد وارچه

نس پیمان داشت

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| د ان نه که دسمن ادهوش دبار  | رار ار دسه ادهوش داز       |
| ورا اند آوزد اندر سمار (۱)  | جوی اندر سر آچه آکاسه در   |
| کرس نه بجوایی میاور بکاک    | همارا که بیان میاور در سبک |
| سین کرد سمار نه کرد نه      | کامس نه سمار اسه چه نم     |
| مکن آسکاژا برهس که دسمن     | درهاس سر آچه آرد دسنت      |
| امرد یکی نه از گمناست       | که دسمن جو داسک داسنت      |
| ودان مکه می یارد دسمن       | رهید ار آچه جوی ساس        |
| که و اسدر رتس ار            | دیو سمار میاور باد         |
| که دسه را سس میاور سسر      | سسه سسه سسه                |
| میوار اچ و سسین زده کرس (۲) | که سران دسه میاور دترب     |

۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰

## گفتار

۶۹

در ادکاماتس راه و یخنه دسمن راست ورد وارچه

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| د ان نه که دسمن ادهوش دبار  | رار ار دسه ادهوش داز       |
| ورا اند آوزد اندر سمار (۱)  | جوی اندر سر آچه آکاسه در   |
| کرس نه بجوایی میاور بکاک    | همارا که بیان میاور در سبک |
| سین کرد سمار نه کرد نه      | کامس نه سمار اسه چه نم     |
| مکن آسکاژا برهس که دسمن     | درهاس سر آچه آرد دسنت      |
| امرد یکی نه از گمناست       | که دسمن جو داسک داسنت      |
| ودان مکه می یارد دسمن       | رهید ار آچه جوی ساس        |
| که و اسدر رتس ار            | دیو سمار میاور باد         |
| که دسه را سس میاور سسر      | سسه سسه سسه                |
| میوار اچ و سسین زده کرس (۲) | که سران دسه میاور دترب     |

گنجینه

۶۷

در مکه - دمشق و ایامه - کوه مو ده ای مردم را از گرد

او برانگاه کرد

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| کسی را که مستطاره سارد کرده   | چین است این امانه از (۱)    |
| انگ او بهای رد و بنام ده      | و او هکن آنگار است سم       |
| وگر گد یکن کن سسکان           | مان کن آورد است کن          |
| بلک را سور - جو حداد در       | حیرت م - ک و                |
| که رحمت رن و به سم            | ا - ا - ا - ا - ا - ا - ا   |
| مکن - ا را فراموش کنن         | که اسما - کاترا - ه - ه     |
| سنا آنگ این آورد که - وی      | که او ا - ا - ا - ا - ا - ا |
| کی چون که - در ای و در سری    | و ا - ا - ا - ا - ا - ا     |
| اند ا - ا - ا - ا - ا - ا     | که ا - ا - ا - ا - ا - ا    |
| و از آنگاه که به به به است    | ا - ا - ا - ا - ا - ا       |
| ارال او بر من - ا - ا         | ا - ا - ا - ا - ا - ا       |
| - این در در - ا - ا - ا - ا   | ا - ا - ا - ا - ا - ا       |
| و ا - ا - ا - ا - ا - ا       | ا - ا - ا - ا - ا - ا       |
| که ناز - و - ا - ا - ا - ا    | ا - ا - ا - ا - ا - ا       |
| در من - ا - ا - ا - ا - ا - ا | ا - ا - ا - ا - ا - ا       |

ا - ا - ا - ا - ا - ا



گفتار

۶۸

دانشگاه در راه و رحمة دهن بر دست ورد و ارجمه

کس پیری دانش

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| را را از دست دهنوش دار     | نمانند که دهنوش دهنوش دار  |
| جوی اندرین راه است و عد    | ورا آمد آورد اندر سمار (۱) |
| هما که بیان دارد در یک     | کس بد خواهی ماور حکمت      |
| نمانند سوار باشد چه نم     | سرد زد سوار کرد هم         |
| نمانند در آنچه آب دست      | مکان آشکارا بر کس که دست   |
| که دهنوش جو دهنوش دست      | کبرد یکی بد از کلمات       |
| ر هر چه از آنچه جوی نمانند | و دران کس همی باز دست      |
| و نمانند صاهر اند          | که بر و است در کس اند      |
| نمانند در راه              | که در راهش ما - سر         |
| که در نمانند در جوی نمانند | هم از آنچه در کس در کف (۲) |

گفتار

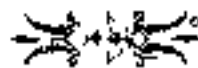
۶۹

دانشگاه در راه و رحمة دهن بر دست ورد و ارجمه

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| را را از دست دهنوش دار     | نمانند که دهنوش دهنوش دار  |
| جوی اندرین راه است و عد    | ورا آمد آورد اندر سمار (۱) |
| هما که بیان دارد در یک     | کس بد خواهی ماور حکمت      |
| نمانند سوار باشد چه نم     | سرد زد سوار کرد هم         |
| نمانند در آنچه آب دست      | مکان آشکارا بر کس که دست   |
| که دهنوش جو دهنوش دست      | کبرد یکی بد از کلمات       |
| ر هر چه از آنچه جوی نمانند | و دران کس همی باز دست      |
| و نمانند صاهر اند          | که بر و است در کس اند      |
| نمانند در راه              | که در راهش ما - سر         |
| که در نمانند در جوی نمانند | هم از آنچه در کس در کف (۲) |

|                          |                                  |
|--------------------------|----------------------------------|
| دو ستاره شاز آسان شود    | که آنکس که نموده ریمان شود       |
| شاید او را کسی اشکار     | فرس و کوشی و آسکار               |
| شمارند بدگرچه او کرد     | بر هرد از کار او خرد و           |
| سرد تو او دو ماضی        | بمعده رگبار او او                |
| سراوان اسد دلس را شکست   | کسی آرمود است و دانه رت          |
| آرد بماند همه کار        | بوسه فریب و کند آشکار            |
| واند و مدنی او (۱)       | <b>حور</b> در رنگ و در دانه رزاه |
| آزار او سرد              | خردمند از او بماند فریب          |
| آرد بماند همه کار (۲)    | خوشند و ب و را شوستان            |
| دان و را مرا ب (۳)       | <b>و</b> کر دور خواهی سدر رزاج   |
| کسی اخوان با ریح، رد (۴) | سرد نا رسی ز آزار و کر-          |
| آزار بماند همه کار       | وراث بماند نسی از دید            |
| بوسه فریب و آسکار        | روی و کعبه که در ریحس            |
| دارد ریح                 | و آنکس که باشد دلب آف            |
| بماند همه کار            | سر آت مدهاها باور وی             |
| بماند همه کار (۵)        | دانی ماما از ریحس                |
| کار آت آت بماند          | <b>و</b> آنکس که در ریمان        |
| بماند همه کار            | ز بماند او سر آت بماند           |
|                          | آت آت بماند                      |
|                          | بکای بماند                       |
|                          | آسان بماند                       |

رزش بخواست و زردگی مگاه      سه روز و سستی نکارش بخواه  
 ماند و را با بجان های م      دلب را دایری مرورد جو ستم  
 و بل رسد از مهدی و ردلی      بربرد ز کردار و بدلی (۱)



گفتار

۷۰

دستار در دشت از و انازحه راهی مدوان - انسان

چند -

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| و د کوه کون او بکار او      | و د دسه می ار او             |
| رند سه می هدب (۲)           | کی آک نوسد م -               |
| که از بو نور آجه بکار       | و ما آکجه اماند و را بوجه از |
| از روی دهن و - خاب گور      | آ - خواه - - از و به         |
| که در دردا و سوس            | و ابه کی اس جوا بجه -        |
| کسی بکار از ملوان           | و آک بجان - اینی را با       |
| دوار را ر باد آراد کن       | به پای جود را ه می - کن      |
| نهاد بس را از بی اند        | بناسان که از دسه نه مار      |
| دلب را دهن ز کردار بد       | راه بس اپنار جان و حد -      |
| وان - - جوں شرو دمن جو ستمس | ریرا دمن ستمت جوس            |
| درسی بهی - درسی -           | و آک ز کرد سستی می           |
| و - - و - - و - -           | ا - دل رسی ۲ - ه می          |
|                             | با سب ه ز ه ه د ه            |

مستدار حاراً و نفس رها که بت ندارد راس با  
تبت سر اندر جور پستی است در شنب زار در دسی است  
مخبره و خبری -

### گفتار

۷۱

در ادکاه هر نبار کماکان را از رهایی از اماندها است  
چگونه میتوان دهان کرد

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| و نردامست بست از نیکمات    | و بحرانی سر بود در دما    |
| گاهی است گردانها گریه س    | که آینه ا - ران ا - در -  |
| و نا آنکه صریح ساند        | و ساند ساند ا - ا - د     |
| روان را ران دار اار ر      | و ساند ساند ا - ا - د     |
| مکوی آنکه سرده و سواند یکت | ک - سمن س - ا - ا - ا -   |
| مان کار اار اار ر          | ک - ا - ا - ا - سمن اار ر |
| دمت س هوی ا - ا - ج        | ا - ران ساند ساند س -     |
| و اار سمن ران اار ر        | د سمن ساند ساند ا -       |
| ر ا آ ک سوب و رند -        | س - ا - ا - ا -           |

### مجموعه

د ا ا ا ا ا ا ا ا ا ا  
را -

د ا ا ا ا ا ا ا ا ا ا

جان کناران انکار دی بریس  
 خرد را که پندار و خودمگر  
 بد اسان که آرا ندای روحش  
 روان را نشان مکن اگر بر  
 اسان باچار کم کرد راه  
 دل آسکار کواهی دمد دنده انکار

سید - سید

### گزار

۲۲

د بر مراد - لسان برهان و ای ری

دیگر آنکه جان داس سر  
 رزا زد و سم - اده  
 ندای دس را هوار  
 ری رسات را  
 هوا جوهر مراد نیاست  
 ازل درد کس ای  
 رجوب جو - اورا ودد  
 هم حاتم دارد حرف - ار  
 انگور مر - داس داد کوری  
 گو راسه دا - ارد کوری است  
 خورده ای رب - آره دس

تی مرد را مع حوزار  
 حد را هر و - اده  
 کار دن سحت و دسوار  
 - اده - ار سال سال مکن  
 کور ادره رگ کوری است (۹)  
 که بند را سالی حوسر  
 همی دس دنده دارد است  
 رد بر هرری شو انری  
 رد آن - مرده آری (۲)  
 نماند که ا - داس انسو کوری است  
 ددر از رد نوشن

۹ - ا - دس - ار - ا - در - دس - ۹ - دس - ا - دس

ده - ده - ده - ده

